

محمد رضا پهلوی

پاسخ به تاریخ

به یاد بود همه شهیدان
همه زنان و مردان ایران زمین
که به خاطر میهن جان باختند
این کتاب نوشته شد و بانان اهدا میشود.

فهرست

دیباچه

۹

قسمت اول

از ایران دیروز تا ایران امروز

۱۱

قسمت دوم

سلسله پهلوی
نجات و وحدت ایران

۳۳

قسمت سوم

انقلاب سفید

۹۷

قسمت چهارم

اتحاد لغتی سرخ و سیاه

۲۳۵

دیباچه

اندکی بیش از یکسال پیش ، آخرین کتاب من در تهران انتشار یافت ، کتابی سراسر امید که در آن دیدگاهها و طرحهای خود را درباره آینده ایران به ملت عرضه داشتم . آرزوی من این بود که آینده ملت ایران افتخار آمیز ، سعادتمند و پر رونق باشد ، آینده ای فراخور تاریخ چند هزار ساله کشورم که همواره یکی از سازندگان اصلی تمدن جهانی بوده است .

آرزو داشتم که در آستانه هزاره سوم ، ایران کاملاً نوسازی شده ، اقتصادش پر رونق ، جامعه اش متحول و پیشرو باشد ، مردمش از یک سطح آموزش مترقی برخوردار باشند و نظام سیاسی اش حکومت بر قوام مردم یعنی بر یک دموکراسی واقعی استوار باشد . آرزو داشتم که نسلهای آینده ملت ، با سربلندی و غرور ، مقام والائی را که شایسته آنان است در خانواده بزرگ انسانی بدست آورند و نقش و مسئولیت خود را در جهان ایفا کنند .

امیدوار بودم سیاهی های قرون وسطائی را که پنجاه سال پیش ایران از آنها نجات یافته بود برای همیشه از میهنم دور کنم و حکومت روشنائی و روشن – بینی را که چکیده تمدن و فرهنگ ایرانی است بسرای همیشه پایرجا سازم .

در تمام مدت پادشاهی‌ام، من فقط به خاطر ایستادن
آرمان بزرگ زیستم و کوشیدم، آرمانی که در شرف
تحقق یافتن بود.

برای رسیدن به این آرمان بزرگ، به سختی
کوشیدم، بادشواربها و موانع بسیار مبارزه کردم
با توطئه‌ها و تحریکات فراوان مواجه شدم، با شرکت‌های
بزرگ و توانای خارجی و کارتل‌های چند ملیتی ستیز
کردم، حال آنکه بسیاری از مشاورانم مرا زایب
مبارزه بر حذر می‌داشتند.

ممکن است من در طی دوران سلطنتم اشتباهاتی
مرتکب شده باشم، اما کوشش برای عظمت و اعتلای
ایران هرگز خطا نبود.

هدف من از نوشتن این کتاب این است که نشان
بدهم چرا در این راه تلاش و ایستادگی کردم، نشان
بدهم که چرا و چگونه کوشش کردم جامعه‌ای بر اساس
عدالت اجتماعی، و نه منازعات طبقاتی، پی‌ریزی
کنم، جامعه‌ای که در آن همه گروه‌ها و طبقه‌ها یکدیگر
وابسته و هم‌دل باشند.

حسن تفاهم با همه کشورهای جهان، چه دنیای
غرب، چه کشورهای سوسیالیست و چه ممالک جهان سوم
به من امکان داد که در صلح و صفا، این کوشش را
برای ساختن ایرانی با تمدن بزرگ انجام دهم.
وظیفه خود میدانم در این کتاب نشان دهم،
چگونه اکنون برای اضمحلال ایران کوشش می‌شود و
می‌خواهند آنچه را در سایه تفخلات الهی و به شکرانه
شوق و شور و کوشش صمیمانه ملت ایران بوجود آمده
است بدست گروهی غیر مسئول، نابود سازند.
این پاسخ من به تاریخ خواهد بود.

قسمت اول

از ایران دیروز تا ایران امروز

فصل اول

درس‌هایی از گذشته

برای پاسخ به تاریخ، باید آنرا شناخت و دریافت، ایران که از سه هزار سال پیش تاکنون همواره کشوری پادشاهی بوده است، در طول تاریخ خود نشیب و فرازهای بسیار دیده و دورانهای روشن و تاریک را پشت سر گذاشته و با خطرهای بزرگ رو در رو شده است. هیچ ملتی نمیتواند تنها بخاطر گذشته خود زندگی کند و بدون گذشته خود نیز نمیتواند پایدار بماند. ملتی که بگذشته خود وابسته و دلبسته نباشد الزاماً از صحنه روزگار ناپدید خواهد شد. تاریخ ایران معلو از افتخارات و نابسامانی‌ها است. عبرت از گذشته میتواند بفضل خداوند — بهترین رهنمون برای آینده باشد. اکنون میخواهم نظری به گذشته ایران بیاندازم، گذشته‌ای که هیچکس نمیتواند بر آن "خط بطلان" بکشد.

توانایی‌ها و خطرهای ناشی از موقع جغرافیایی ایران

ایران کشوری کهنسال است که تاریخش به اعماق قرون و اعصار میرسد. ایران در منطقه خاورمیانه واقع شده که گاهواره تمدنهای بزرگ بوده است. کشور ما در تقاطع خطوط مواصلاتی میان اروپا، آسیا، شبه قاره هند و آفریقا قرار گرفته و با سه دریسا —

دریای خزر در شمال، خلیج فارس در جنوب غربی، دریای عمان در جنوب شرقی - ارتباط دارد و از دریای مدیترانه که مرکز جهان متمدن غرب بوده است فاصله زیادی ندارد.

چنین موقع جغرافیایی، عامل مهمی در قسدرت کشور ما است و ایفای نقش بزرگ کشورگشایی، اشاعه تمدن، گسترش بازرگانی را در دورانهای درخشان تاریخ مامیسر و مقدور گردانیده است.

چنین موقع جغرافیایی، نیز عاملی در ضعف کشور ما بوده است: ایران فلاتی با محورهای شمالی، غربی، جنوبی و شرقی، بادشتهای وسیع و صحراهای بزرگ و کویرهای نمک زار که از هر سو وسیله جبال بزرگ احاطه شده: کوههای البرز در شمال کوههای زاگرس در باختر، کوههای بلوچستان در جنوب خاوری. از چند شهر بزرگ چون اصفهان و کرمان که بگذریم، منطقه مرکزی کشور ما تقریباً "خالی و کم جمعیت و فعالیت و ثروت و فرهنگ بیشتر در مناطقی کناری متمرکز گردیده. بهمین جهت است که در طی قرون و اعصار ایران پایتختهای بسیار داشته که اغلب آنها در مرکز کشور واقع نبوده اند. پایتختهای مهم ایران قبل از تهران عبارت بودند از شوش، اکباتان، تخت جمشید، تیسفون و پس از اسلام: اصفهان، شیراز، تبریز، اردبیل و قزوین کشور ما در زمانهای تدنی و انحطاط مورد حمله همسایگان خود قرار گرفته و در دورانهای اعتلا و عظمت بر اثر نیرو، تدبیر و درایت رهبران بزرگ، وحدت ایران تامین شده است. در دورانهای انحطاط همواره حملات خارجی با همدستیهای دانسته و بیاندانسته در داخل کشور همراه بوده و بیشتر این همدستی ها از خارج الهام و نظم میافته است.

بررسی اجمالی این رویدادها که جنبه افسانه‌ای یافته به درک بهتر دورانهای مختلف تاریخ ماکمک خواهد کرد.

شاهنشاهان قهرمان: کوروش، داریوش و خشایارشا

حمله اسکندر مقدونی به ایران

رستاخیز ایران در زمان ساسانیان و حمله اعراب

بر اثر نفوذ ورهبری دوقوم هندواروپائی، مادها و پارسها، پس از دوهزار سال نبرد و تلاش ایرانیان بر همه اقوام منطقه بین‌النهرین پیروزی و برتری یافتند. سلسله هخامنشی (۵۵۹ تا ۳۳۰ قبل از میلاد) بزرگترین شاهنشاهی جهان را که از دریای سیاه تا آسیای مرکزی و از لیبی تا هندوستان گسترش داشت بنیان نهاد.

شاهنشاهی هخامنشی، نخستین شاهنشاهی بزرگ و منظم جهان است که در آن یک رهبر، شاهنشاه ایران بر اقوام و ملل مختلف حکومت میکرد، برای تأمین نظم و وحدت شاهنشاهی ایران، هخامنشیان بر سر هر ایالت فرمانروائی بنام ساتراپ گماردند، برای پست و مقامات بانور، شیوه‌های نوبه‌کاربردند و نظام پولی مرتب، محاسبات عمومی و اوزان و مقادیر یکسان را بوجود آوردند.

بدینسان ایرانیان به دنیای عهد متیق نشان دادند که میتوان سرزمینی به آن وسعت را با نظم و ترتیب اداره کرد، رومیان در اداره امپراطوری خود از بیشتر راه و روشهای ایرانیان پیروی و جتنی تقلید کردند.

بنیان گذار شاهنشاهی ایران کوروش است که بحق

وی را بزرگ لقب داده‌اند. کورش شاهنشاهی ایران را بر چندگونگی ادیان و رعایت عدالت بنیان نهاد. کورش کشورگشایی بزرگ بود. ولی وی رامیتوان در حقیقت بنیان گذار فکر امروزی صیانت حقوق بشر نیز خواند چراکه نخستین کس در جهان عهد عتیق بود که منشوری آزادمنشانه در این زمینه تدوین و اعلام کرد. اسرای جنگی را آزاد ساخت و به سرزمینهای خود بازگرداند و به حقوق و عادات و سنتها و ادیان اقوام و مللی که شاهنشاهی ایران را تشکیل میدادند، احترام نهاد. کورش نه تنها دشمنان خود را عفو میکرد، بلکه مسئولیتهای مهم به آنان تفویض مینمود. پس عجب نیست اگر او را آزاد کننده ملل نام نهاده‌اند. سیاست کورش بزرگ، با خصلتها و منش ایرانیان کاملاً هماهنگ بود و از آن الهام میگرفت. همه پادشاهان بزرگ ایران از سیاست آزادمنشانه و ملحقوبانه پیروی کرده‌اند و ایران همواره یک کشور "بناگاه" محسوب میشده است.

کورش بزرگ، داریوش و خشایار شاه، شاهنشاهان قهرمان تاریخ ما هستند و در افسانه‌ها، ادبیات و هنر کشور ما مقامی بس والا دارند. اروپائیان در کتب تاریخ خود خوانده‌اند که داریوش در ماراتون و خشایار شاه در سالامین بر یونانیان پیروزی نیافتند، با اینحال نباید فراموش کرد که ایرانیان قرن‌ها بر منطقه دریای اژه و مدیترانه شرقی و سرزمینهای یونانی بسیار تسلط داشتند.

انحطاط هخامنشیان به پدیده‌ای شگفت‌آور انجامید: اسکندر مقدونی (۳۵۶ تا ۳۲۳ قبل از میلاد) به ایران تاخت و بر همه سرزمینهای شاهنشاهی داریوش تسلط یافت و در راه و رسم کشورداری از شیوه کورش پیروی کرد.

پس از مرگ اسکندر (۱۳ ژوئن سال ۳۲۳ پیمیش از میلاد) شاهنشاهی وی میان تنی چند از سردارانیش تقسیم شد. اما برخلاف آنچه در بعضی از کتب درسی غربی می خوانیم، یونانیان تمدن ایرانی را تحت تاثیر خود قرار ندادند و ایرانی، یونانی نشد. درست است که ما در موزه ها چند اثر از دوران تسلط یونانیان بر ایران مشاهده می کنیم. ولی در حقیقت این اسکندر بود که تحت تاثیر و نفوذ تمدن ایرانی قرار گرفت و این پدیده بارها در طول تاریخ ایران تکرار شده است. ایران بارها به تصرف کشورگشایان خارجی درآمد. اما هریار ایرانیان اصالت و فرهنگ و تمدن خود را حفظ کردند و هرگز بیرو راه و رسم خارجیان نشدند، بلکه همواره آنانرا براه خود آوردند.

دویست و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح، پارتها، ایران را از بند یونانیان رها کردند و شاهنشاهی ایران را تجدید کردند و سلسله بزرگ اشکانی را تشکیل دادند که طی چند قرن از استقلال و موجودیت ایران در مقابل حملات خارجیان، از جمله امپراطوری روم، دفاع کرد و به پیروزیهای بزرگ نظامی دست یافت.

شاهنشاهی اشکانیان با پیروزی اردشیر بر اردوان پایان یافت و سلسله ساسانیان (۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی) تاسیس شد. اردشیر از نگاهبانان معبد زرتشت بود و عظمت شاهنشاهی هخامنشیان را تجدید کرد. وی در تاریخ جهان دو نقش بزرگ دارد: یکی سیاسی و آن دگر فرهنگی.

ایران، این سرزمین آریایی، همواره سد راه نفوذ اقوام وحشی و نیمه وحشی بسوی غرب بوده است ولی اقوام و ملل هند اروپائی امپراطوری روم

شرقی، قدر این نقش را شناختند و همواره در تضعیف ایران کوشیدند.

هنگامی که سدابیران از میان برداشته شد، میان دنیای شرق و دنیای غرب خلایقی ایجاد گشت که اعراب از آن استفاده جستند و سپس ترکان و مغولان آنرا پرکردند و این وقایع برای همیشه مسیر تاریخ اروپای غربی و شرقی، روسیه و آفریقای شمالی را تغییر داد.

از لحاظ فرهنگی، تجدید حیات ایران در زمان ساسانیان، تلفیقی از فرهنگهای خاور و باختر بوجود آورد. شاپور اول (۲۴۱ تا ۲۷۲ میلادی) فرمان داد که همه متون دینی و فلسفی و طبی و اخترشناسی مهم جهان متمدن را گرد آورند و بیزبان پهلوی ترجمه کنند. همین متون بود که بعداً "از فارسی به عربی برگردانده شد و پس از قرن دوازدهم میلادی به زبانهای اروپائی ترجمه گشت و دانشمندان باختر زمین را با فلسفه و فرهنگ یونانی آشنا ساخت. به جرئت میتوان گفت که تجدید حیات فرهنگی غرب (رنسانس) بدون آشنائی با تمدن و فرهنگ یونانی، - که از طریق ایرانیان صورت گرفت، - با تحقق نمی یافت و بسا صورتی دیگر میداشت.

دورانهای طلایی نوین تاریخ ایران

در سال ۶۵۲ میلادی اعراب به ایران حمله کردند. و تسلط آنان بر کشور ما در حدود دوست سال طول کشید. اما در حقیقت ایرانیان اعراب را تحت نفوذ و سلطه خود درآوردند.

ایرانیان از یک سو اصالت، فکری خود را با تدوین اصول مذهب شیعه عنوان کردند و از پذیرفتن استیلای خلفای عرب سر باز زدند و از طرف دیگر فرهنگ غنی

ایرانی را از دستبرد و تسلط خارجیان نجات دادند .
در زمینه سیاسی، نقطه آغاز تجدید استقلال
ایران، قیام ابو مسلم خراسانی بود که با سپاهی
از ایرانیان ، خاندان عباسی را که از احفاد پیامبر
اسلام بودند، بجای بنی امیه بر تخت خلافت نشاند و
بغداد را پایتخت آنان قرار داد .

در این زمان ، خراسان کانون اصلی فرهنگ و
دانش ایرانی گردید . طاهریان در نیشابور و سپس
سامانیان در سمرقند بر بخشی بزرگ از شاهنشاهی
دیرین ایرانی حکمفرمایی کردند و فرهنگ و تمدن ما
را به اوج اعتلای خود رساندند و دیلمیان در طول
مدتی نسبتاً " کوتاه و وسعت شاهنشاهی ایران را تقریباً "
به مرزهای زمان ساسانیان رساندند . این عهد
را میتوان عصر طلایی شعر فارسی نیز خواند .
فردوسی (۹۳۵ تا ۱۰۲۰ میلادی) حماسه سرای نامی ایرانی،
سنائی، غزنوی جلال الدین رومی متوفی به سال ۱۲۲۳
میلادی و پزشکان و فیلسوفانی چون رازی و ابن سینا ،
کم و بیش از این دوره اند .

تسلط تدریجی با زماندگان غلامان ترک برای ایران
گرچه دورانهای از قدرت به همراه داشت ، اما در
حقیقت سرآغاز انحطاط بود که با حمله مغول به اوج
خود رسید و با ردیگر ایران دستخوش تجزیه و نابسامانی
فراوان گردید . آثار حمله وحشیانه مغول بر ایران،
قرنها بجای ماند . جنگیز و هلاکو، بیشتر شهرهای
ایران را بخصوص در خراسان ویران کردند و میلیونها
ایرانی را از دم تیغ گذراندند . موسسات بزرگ
فرهنگی ایران بدست نابودی سپرده شد و بخشی بزرگ
از میراث علمی ایرانی و اسلامی منهدم گردید . مغولان
زندگی ایلاتی را که با روح و سنتهای ایرانی هماهنگ
نبود در ایران گسترش دادند و سرانجام با قیمانده های

تمدن و فرهنگ از سال ۱۳۸۳ میلادی به بعد ، بدست
تیمور لنگ دستخوش تخریب و تاراج و انهدام گردید
مورخان نوشته اند که تیمور در بغداد از ۲۲ هزار
جمجمه گسانی که بقتل رسانده بود مناره ای ساخت
و فقط به تنی چند از صنعتگران نامدار زمان امان
داد که آنها را نیز با خود به سمرقند برد تا به
آبادانی و ریساسازی آن شهر بپردازند .

فصل دوم

از توانائی تابندگی

گرچه احتمالاً مورخان و افسانه سرایان در مورد فجایع تیمورلنگ، راه افراط بیموده‌اند، ولی تردید نمیتوان کرد که وی با خنونت و از طریق ارباب و وحشت حکومت نمود. اما با تمام این فجایع ملت ایران بار دیگر قد علم کرد و در ستاخیزی دیگر در زمان شاهنشاهی صفوی (۱۱۱۵-۷۸۰) وقوع یافت .

نخستین پادشاه صفوی، شاه اسمعیل (۹۰۰ - ۸۵۶) به نیروی اراده و شمشیر بار دیگر به وحدت ایران تحقق بخشید و با ازبکان در شرق و عثمانیان در غرب به جنگ پرداخت و به منظور تأمین یکپارچگی سیاسی و معنوی ایرانیان تشییع راه عنوان مذهب ایران اعلام و برقرار کرد .

شاه عباس کبیر - اصفهان نصف جهان

شاه اسمعیل نتوانست در برابر تجار و اوزار پرتغالیان به فرماندهی آلفونس دالبوک — ترک ایستادگی کند و آنان بر جزیره هرمز و بخشی از سواحل جنوبی ایران تسلط یافتند . پس از سقوط امپراطوری روم ، این نخستین بار بود که غربیان به ایران حمله می‌کردند و در حقیقت این رویداد را باید سرآغاز فطسی نوین در روابط ایران با کشورهای باختر و گرایش ایرانیان بسوی تمدن غربی دانست .

شاه عباس کبیر (۱۰۰۸ - ۹۶۶) از احفاد شاه اسمعیل صفوی بود که قدرت و عظمت ایران را تجدید کرد. گرچه شاه عباس نتوانست تمامی سرزمین بین‌النهرین را به ایران بازگرداند. اما اصفهان را پایتخت ایران قرار داد و صنعتگران و هنرمندان بسیار را برای زیبا سازی و جلال آن فراخواند و ارباب ادب و دانش و فلسفه را در آنجا گرد آورد. در زمان شاه عباس کبیر، اصفهان شهری بزرگ و شادمانه و هنر مند بود. شهری زیبا که نصف جهان را میخواندند و این عمر را باید مخصوصاً "دوران طلایی معماری ایرانی خواند."

شاه عباس همچنین به شرکتهای انگلیسی و هلندی و هند شرقی اجازه داد که تجارتخانه‌های دریای ایران بگشایند و به کمک انگلیسها در سال ۱۰۰۱ پرتغالیان را از هرمز راند. که البته این عمل شاید آغازی بر نفوذ بریتانیا در ایران باشد.

از ۱۰۰۸ تا ۱۱۱۵ با ایران با یک دوران انحطاط روبرو شد. عثمانیها و روسها به ایران تاختند و حتی در سال ۱۴۰۳ بر سر تقسیم قسمتی از ایالات شمالی ایران با یکدیگر توافق کردند. در همین زمان بود که اشرف افغان در شرق ایران علم‌طغیان برافراشت و قسمت اعظم ایالات خاوری را تصرف کرد و به اصفهان رسید و در هرجا به قتل و غارت بسیار پرداخت. ایران بار دیگر دچار تجزیه و بحران شد و ایرانیان را نومیدی فراگرفت.

من بیشتر در خاطرات خود سرنوشت شوم و غمناک شاه سلطان حسین، آخرین پادشاه صفوی را یادآور شده‌ام که چگونه در پایتخت خود اصفهان به محاصره راهزنان شورشی درآمد و به قتل رسید. در آن زمان آینده و سرنوشت ایران برای همه تاریک و نکبت بار

بنظر میرسید.

نادرشاه-نایب‌نویس ایران

ایران بار دیگر از اضمحلال نجات یافت. عامل اصلی نجات ورهائی ایران این بار سرداری بود بنام نادرشاه که بسیاری از مورخان بوی ناپلئون ایران لقب داده‌اند.

نادرشورشیان شرق ایران را مطیع خود ساخت، اشرف افغان را در نزدیک اصفهان شکست داد و بسار دیگر پایتخت رابه تصرف خود درآورد (۱۷۲۹) در دو جنگ برترکان عثمانی پیروزی یافت و سپس برای محاربه با روسها شتافت که در برابر قدرت سردار بزرگ ایرانی عقب نشینی را بر مصاف و مقاومت ترجیح دادند.

سپس نادرشاه قندهار و کابل را تصرف کرد و از تنگه خیبر گذشت و برهندیها پیروز شد و دهلی رابه تصرف خود درآورد و در سال ۱۷۳۹ پیروزمندان به آن شهر وارد شد و بگفته یک مورخ هندی قسمت مهم ثروتی که طی ۳۴۸ سال پادشاهان هند گردآورده بودند در یک لحظه دست بدست و از آن نادر و ایرانیان گردید.

نادرشاه، نوه اورنگ زیب پادشاه بزرگ هندوستان رابه عقد ازدواج پسر دوم خود درآورد و سلطنت هندوستان رابه محمد شاه گورگان پادشاه آن کشور باز پس داد و راهی ایران شد، حال آنکه توانسته بود سرحدات ترقی ایران رابه حد دوران هخامنشیان برساند.

درباره نادر حکایات و داستانهای بسیار آورده‌اند. از جمله میگویند که در جنگ کرنال پیروز مردی را بارش سفید در میان سربازان خود دید که چون شیر میجنگد. نادر وی را فراخواند و پرسید،

سیزده سال پیش که دشمنان اصفهان را گرفتند، کجا بودی؟ شیرمرد پاسخ داد من در اصفهان بودم، اما نبودم.

نادرشاه را با ناپلئون مقایسه کرده اند چرا که در همه جنگهای خود پیروز شد. ولی باید گفت که اگر ناپلئون سرانجام بدست قوای متحد و موثلف دشمنانش مغلوب شد، نادر در میدانهای جنگ هرگز طعم شکست را نچشید و همواره سرداری فاتح بود. حال آنکه ناپلئون دولتمردی مدبر بود و نادر نبود تا آنجا که دستور داد فرزند و ولیعهدش را کور کنند.

فتحعلیشاه و ناپلئون

پس از سلسله افشار، خاندان زند (۱۷۵۷ - ۱۷۹۴) برای بران پادشاهی کردند. بزرگترین پادشاه زند، کریم خان بود (۱۷۵۷ - ۱۷۷۹) که "وکیل الرعایا" لقب داشت. سلطنت خاندان زند با جنگ داخلی دیگری خاتمه یافت و سلسله قاجار (۱۷۹۴ - ۱۹۲۵) بر تخت سلطنت نشست و دوران طولانی انحطاط و تجزیه و هرج و مرج ایران آغاز شد، درحالیکه عصر قدرت و نفوذ جهان غرب با انقلاب صنعتی و توسعه مستعمراتی شروع شده بود. درحالیکه قدرتهای بزرگ غربی نفوذ سیاسی اقتصادی و نظامی خود را در چهار گوشه دنیا توسعه داده و مستقر میساختند، متأسفانه ما ایالات شمال غربی خود را در قفقاز به نفع روسیه (در قرارداد های گلستان ۱۸۱۳ و ترکمانچای ۱۸۲۸) و ایالات هرات را به سود افغانستان که امپراطوری بریتانیا از آن پشتیبانی می کرد (قرارداد ۱۸۵۷) و ایالت مسرو را در شمال شرقی به نفع روسیه از دست دادیم و سرانجام در سال ۱۸۷۲ ایالت سیستان اجباراً "میان ایران و افغانستان تقسیم شد. فتحعلیشاه که از سال ۱۷۹۷

تا سال ۱۸۳۴ سلطنت کرد، کوشید تا با ناپلئون از در
مراوده و دوستی درآید.
ناپلئون هیاتی را بریاست ژنرال گاردان در سال ۱۸۰۷
به ایران گسیل داشت. این هیات به منظور تسداریک
لشگرکشی ناپلئون به هند، خطوط مواصلاتی ایران را
دقیقا " بررسی کرد. ناپلئون بهنگام اقامت در مصر
(۱۷۹۳) جریان لشگرکشی نادرشاه به هند را دقیقا "
مطالعه کرده بود. میان ناپلئون و شامیان شیعی
وزیر خارجه اش مکاتبات بسیار بافتحه عملی شاه و
فرزندش عباس میرزا انجام گرفت که نشان میدهند
امپراطور فرانسه ایران را در ژانستوار دفاع از تمدن
غرب و عامل اعلی ارتباط و همبستگی میان خاور و باختر
میدانست. وی برای ایران اهمیت سوق الجیشی خاصی
قائل بود و عقیده داشت که اگر لشگریان ایرانی به
بیس هزار قبضه تفنگ جدید و توپخانه کافی مجهز
شوند خواهند توانست بخوبی در برابر روسها مقاومت
کنند. ناپلئون همچنین ترتیب و تربیت و تجهیز
یکصد و چهل هزار تن سواره نظام ایرانی را که،
از آنان بعنوان سپاهان طراز اول یاد میکند، مورد
توجه و مطالعه قرار داد و تصور میکرد بتواند از آنان
بصورت پیشتا از آن لشگرکشی به هند استفاده کند.
ژنرال گاردان در گزارشی بتاریخ ۲۶ ژانویه ۱۸۰۸ از
تهران نوشت که " طرح لشگرکشی به هند در اینجـا
همه اذهان را بخود مشغول داشته"، افسران فرانسوی
در این هنگام در تهران و اصفهان و شیراز مستقر بودند
و باز بگفته گاردان تصور میکردند که " لشگرکشی
به هند پنج ناهفت ماه طول خواهد کشید و ارتش
بزرگ ناپلئون خواهد توانست یکی از دوراه حلب -
بغداد - بصره - شیراز - بزد و باطرا بوزان - ارض
روم - همدان - بزد - هرات و تبریز - تهران

خراسان هرات را در دوشاخه اختیار کند. " گاردان در گزارش خود می افزاید: "برای هر دو سرباز یک مرکب لازم است. توپها را میتوان مانند کلونه و باروت در محل ساخت، سیک های هندی که با بریتانیا در جنگند، خواهند توانست پنجاه هزار سواره نظام قابل در اختیار بگذارند. " متأسفانه، اتحاد با فرانسه نتیجه ای را که فتحعلیشاه انتظار داشت بسیار نیاورده، سپاهیان روس به ایران حمله کردند و گاردان به ناپلئون گزارش داد که "انگلیسها نیز از جنوب هیاتی را به ریاست سرهاردفورد جونز به سوی تهران گسیل داشته اند که هم ظلی بسیار در اختیار دارد و هم مکروهیله فراوان. در این هنگام امپراطور فرانسه به جنگ اسپانیا مشغول بود تا برادرش ژوزف را به تخت سلطنت آن کشور بنشانند و سرانجام طرح لشگرکشی به هند را رها کرد.

فصل سوم

راه هندونفت

در زمان سلطنت جانشینان فتحعلیشاه (محمد شاه ۱۸۲۲ - ۱۸۴۸ و مظفرالدین شاه ۱۸۴۸ - ۱۸۹۶) انحطاط ایران ادامه یافت.

در آغاز سلطنت محمد شاه هنوز در ایران اراده و نیروی وجود داشت که برای بازپس ستاندن هرات، که متعلق به ایران بود، به لشکرکشی بپردازد ولی سرانجام بحکم اجبار و تحت فشار بریتانیا افغانستان برسمیت شناخته شد. به گفته یک مقام انگلیسی "دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا اشغال (۱) هرات را به عنوان یک عمل خصمانه نسبت به خود تلقی می‌کرد، نه بخاطر آنکه ما ایرانیها خطری برای هندوستان داشتیم بلکه به آن علت که روسها در هرات دفاتر تجاری افتتاح کرده بودند. از سال ۱۸۵۷، که قرارداد پاریس منعقد شد، تا سال ۱۹۲۱ هیچیک از دولتهای ایران نتوانست، تصمیمی بگیرد، سر بازی جا بجا کند، قانونی بگذراند مگر آنکه توافق یکی از سفارتین روس و یا انگلیس را جلب کرده باشد، و یا توافق هر دوی آنها را!

سیاست کشور ما، اگر بتوان اصطلاح سیاست را در این مورد بکار برد، در سفارتخانه‌های روسیه و بریتانیا تدوین می‌شد و این دو دولت با ایران

رفتاری بس تحقیر آمیز داشتند. به دولت ایران دستور میدادند، ایران را تهدید میکردند و گه گساه برای ارباب ایران جنسیتن سرباز در سواحل خلیج فارس بیاده می‌کردند و تنها بعضی از ایلات شجاع چاه کوتاهی و تنگستانی بودند که به ابتکار خود در مقابل آنان مقاومتی نشان می‌دادند.

نفت

در این عهد بود که دودانشمند فرانسوی یک تن زمین شناس بنام کت یک تن باستان شناس موسوم به ژاک دومرگان، نخستین منابع مسلم نفت را در ایران کشف کردند که ایرانیان خود در عهد هخامنشی از وجود آنها اطلاع داشتند و از آن استفاده می‌کردند. از ۲۸ مه ۱۹۰۱ که قرارداد اعطای امتیاز نفت با ویلیام ناکس داری انگلیسی امضاء شد و بخصوص پس از ۲۶ مه ۱۹۰۸ که نخستین چاه نفت در منطقه مسجد سلیمان فوران کرد، ایران که تا آن زمان فقط راه هند بود، بصورت راهی مفروش از طلا و منبع عظیم ثروت برای امپراطوری بریتانیا، درآمد. در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ نیکلسن و ایزلوسکی قرارداد تقسیم ایران را میان بریتانیای کبیر و روسیه امضا کردند. من از روی کنجاوی، دایره المعارف بریتانیایی را ورق زدم و در فصل مربوط به تاریخ ایران تفسیر آقای لارنس لاکهارت را در باره این تقسیم خواندم. نباید تصور کرد که آنچه نوشته شد جنبه فکاهی دارد، اومی‌نویسد "در این قرارداد دو قدرت امضا کننده پس از اعلام احترام خود با استقلال و تمامیت ایران، چنین توافق کردند که هر یک از کوشش و اقدام برای کسب امتیازات در منطقه محاور با

سرحدات طرف دیگر با ایران اجتناب خواهند کرد !
امضای این قرارداد ایران را با ساختن دجار نگرانی
وحیرت کرد. به نظر آنان بریتانیای کبیر که
تا آن موقع از مشروطه خواهان حمایت میکرد، اکنون
راه خیانت پیش گرفته بود. ایرانیها متوجه
شدند که علت امضای این قرارداد میان بریتانیای
کبیر و روسیه، بیم مشترک هر دو آنها از قدرت
روزافزون آلمان بود. اعلامیه مشترک دو قدرت دایسر
براینکه هدف آنها جلوگیری از مداخلات دیگری است
و نه تشویق آن، نگرانی ایرانیان را فرونشاند.
چگونه میشد، هم به استقلال و تمامیت احترام نهاد
و هم خاک آنها میان دو قدرت به مناطق نفوذ تقسیم
کرد؟ جواب این سؤال در دایره المعارف بریتانیا
نیامده است!

ایران سرزمین کابوسهای وحشتناک

پس از انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه، نهضت سیاسی و مذهبی
موسوم به انقلاب مشروطیت در ایران وقوع یافت که
گرچه از حمایت بریتانیا برخوردار بود، اما جنبه ملی
و مردمی داشت. انقلاب مشروطیت به اعطای قانون
اساسی ۱۹۰۶ از جانب مظفرالدین شاه منتهی شد که
خود اندکی پس از امضای آن درگذشت. قانون اساسی
۱۹۰۶ جز ایجاد مجلس قانونگذاری، که در عمل تحت
تسلط بزرگ مالکان قرار گرفت، اصلاحات عمده سیاسی
در بر نداشت.

اندک اندک زندگی در محیط سیاسی و اجتماعی ایران
بصورت یک کابوس وحشتناک درآمد. دولت مرکزی آنقدر
ضعیف بود که حتی بر پایتخت تسلط کافی نداشت. از
ارتش و ژاندارمری خبری نبود. چند تن سربازی
که در اختیار دولت بودند، حقوق نمیگرفتند

وگه‌گاه بجای مقرری به آنان پاره آجر داده میشد و بهر حال فرماندهان‌شان در شمال، روسی بودند و در جنوب انگلیسی. تنها قانون حاکم بر کشور، قانون قدرت بود و قدرت در اختیار بزرگ مالکان و سرکردگان ایلات و گردنکشان مناطق و راهزنان شهری بود. انگلیسها برای حفظ چاههای نفت با ایلات مناطق نفت خیز توافق کرده و آنانرا تحت تسلط خود در آورده بودند.

در آن زمان ایران یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود، خزانه دولت چنان تهی بود که گه‌گاه حکومتها مجبور میشدند برای پذیرائی از یک شخصیت خارجی از صرافان و تجار بازار وام بگیرند! در میان مردم عادی آنها که با خارجیان دادوستد و ارتباط داشتند ازرقاه و امنیت برخوردار بودند. خارجیان تمام خدمات عمومی را تحت نظر و اداره خود داشتند: نفت، شیلته پست و تلگراف، بانکها، گمرکات..... صنعت و کشاورزی و تجارت در شرایط وضعی قرون وسطائی قرار داشت.

شرایط بهداشت ایرانیان دلخراش بود. امید به زندگی از سی سال کمتر بود. میزان مرگ و میر کودکان بسیار بالا بود، کمبود غذا و شرایط نامطلوب بهداشت و درمان باعث شده بود که ایرانیان که از رشیدترین و تواناترین ملل جهان بودند، در بدترین وضع بسر ببرند. بیماریهای همه‌گیر در سرتاسر کشور شیوع داشت و بومی شده بود. بیسوادی و نادانی به موازات فقر و بیماری در ایران شایع بود. تنها یک درصد مردم خواندن و نوشتن میدانستند و در سرتاسر ایران تنها یک مدرسه متوسطه وجود داشت. از تمام امتیازات و مواهب تمدن غربی، که

قسمتی از آنها درامپراطوری عثمانی و هندوستان هم
وجود داشت، در ایران خبری نبود: نه خطوط آهن،
نه جاده، نه برق، نه تلفن..... همه
اینها برای ایرانیان رویا و تجمل بود.
همه این کمبودهای مادی و معنوی با شیوع فساد
و دروغگوئی و تباهی و اعتیاد و خرافات همراه بود.
گرچه این انحطاط تا حدی از ضعف و نادانسی
ایرانیان و مخصوصاً " مسئولان حکومتی و قدرتمندان
محلی ناشی میشد، اما مسئول اصلی آن سیاستهای
خارجی بودند. بسیاری از انگلیسها، که فتوحات
نادر را فراموش نکرده بودند، از ایرانیان بیم
داشتند و میکوشیدند "یک منطقه بیطرف" میان روسیه
و هندوستان نگاه دارند.
ایرانیان، همانند محکوم به مرگی که دیگر
هیچ امیدی نداشته باشد، در انتظار ضربه آخر
بودند که نمیدانستند از شمال خواهد آمد یا از
جنوب.
در این هنگام بود که مردی برای نجات ایران
قیام کرد: پدروم.

قسمت دوم

سلسله پهلوی

نجات و وحدت ایران

فصل اول

پدرم، رضا شاه کبیر

در سال ۱۹۰۷ هنگامی که قرارداد روس و انگلیس با امضاء رسید، پدرم که در حدود سی سال داشت، فرمانده واحد کوچکی از تیپ قزاق ایران بود. او مردی بود بلند قامت که سربازانش او را میپرستیدند و راهزنانی که در خدمت خانها و روسای ایلات بودند از وی سخت هراس داشتند. در پنجاه سال اخیر به کوشش عکاسان و فیلم سازان، نویسندگان و هنرمندان چهره او برای ایرانیان بسیار آشنا شده است.

در آغاز جنگ اول جهانی، وی را رضا ماکزیم میخواندند زیرا که فرمانده یک واحد مسلسل سنگین از نوع ماکسیم بود. تصویر معروفی از این دوره باقی است که ویرا درکنار یک قبضه مسلسل نشان میدهد. پدرم در سال ۱۹۱۵ با اندوه و غم بسیار، میهنش را عرصه تاخت و تاز سپاهیان خارجی و برخوردار میمان آلمانها و ترکان از یکسو و روسها و انگلیسها از سوی دیگر دید. پس از انعقاد قرارداد ورسای در سال ۱۹۱۹، ایران عملاً "بصورت یک کشور تحت الحما" بریتانیای کبیر درآمد. در همین زمان در بعضی از ایالات شمالی آتش انقلاب و شورش زبانه میکشید و هر آن احتمال اعلام یک جمهوری وابسته به اتحاد جماهیر شوروی میرفت. در چنین دوره برآشوبی بود که در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ (۴ آبان ۱۲۹۸) چشم به جهان

گشودم. پدرم که از یک لشکرکشی موفقیت آمیز در شمال کشور بازگشته بود، از اینکه خداوند به او پیروواری اعطا کرده سخت خوشحال بود.

سردار سپه و سپس شاهنشاه

پدرم خاطرات این دوران را غالباً " برایم تعریف میکرد، اوضاع ایران سخت آشفته و نوسیدگننده بود. دولت مرکزی عملاً فاقد هر قدرتی بود. روسای ایلات و گردنکشان محلی بر قسمت‌های مختلف کشور حکومت می‌کردند. نه قانون بر مملکت حاکم بود، نه عدالت نه نظم، نه ارتش وجود داشت و نه قوای تأمینیه. اشرار مسلح خود دادگاه‌های مخصوص داشتند و به میل خود "عدالت" را جاری می‌کردند، در حالی که رسماً سازمان قضائی در اختیار روحانیون بود، که اکثراً دستخوش فساد بودند. دادگاه‌های کنسولی به امسور دعاوی خارجیان رسیدگی می‌کردند که از شعول قوانین داخلی، خارج بودند! حتی در شهر تهران امکان اینکه بعد از غروب آفتاب و در تاریکی از خانه خارج شبعلت فقدان مطلق امنیت، وجود نداشت؛ کسی که به مناسبت نیاز، مثلاً بدنیال پزشک از خانه خارج میشد با خطر مرگ مواجه بود.

وضع خطوط مواصلاتی جنان مغشوش و راه‌ها ناامن بود که برای مسافرت از تهران به مشهد میبایست به روسیه رفت و از آن کشور عبور کرد. قیل از تولد من پدرم آنچنان از وضع مملکت پریشان خاطر و غمگین بود که چند بار کوشید، خود را در جنگ‌های داخلی به کشتن بدهد و در معرض آتش قرار دهد و هر بار بطور معجزه آسا نجات یافت و بخدمت ادامه داد.

پس از انقلاب اکتبر، پدرم افسران روس را که غالباً مخالف بلشویکها بودند، از تیپ قزاق اخراج

کرد و فرماندهی آنرا بعهده گرفت. در این هنگام وی دوهزار و پانصدتن سواره نظام با تجربه در اختیار داشت و از محل استقرار نیروهایش در قزوین، به قصد نجات کشور عزم تهران کرد و احمدشاه را در سوم اسفند ۱۲۹۹ وادار به تغییر حکومت نمود. از قول ژنرال انگلیسی آیرن سایدنقل کرده اند که "رضاخان تنها مردی است که می‌تواند ایران را نجات دهد." یکی از یاران پدرم در این قیام سیدضیاءالدین طباطبائی روزنامه نویس جوان بود که به هواداری از انگلیسها شهرت داشت. احمدشاه سیدضیاءالدین را مامور تشکیل دولت کرد، ولی وی پس از یکصدروز حکومت، بخواست پدرم که مایل بود آزادی عمل بیشتری داشته باشد، ایران را ترک کرد (۱).

در دولتهای بعدی پدرم وزیر جنگ بود و سپس به فرماندهی کل قوا بالقب سردار سپه منصوب شد و احمدشاه عازم اروپا گردید. پدرم در این هنگام سودای پادشاهی در سر نداشت و از احمدشاه مصرا^۱ خواست که به ایران بازگردد و در مراجعت وی تا بندر بوشهر به استقبالش شتافت. اما احمدشاه دیگر بار به علت بیماری (که جندی بعد موجب مرگش شد) عزم سفر به اروپا کرد.

رضا خان دریافت که زمان تغییر نظام حکومتی در ایران فرارسیده است.

رضاخان نسبت به مصطفی کمال تحسین^۱ نوستایش بسیار ابراز می‌داشت. ناگفته نماند که این احترام، متقابل بود تا آنجا که بهنگام مسافرت پدرم به ترکیه، آتاتورک دستور داد پیرجمدارگارد

۱ - سیدضیاءالدین طباطبائی پس از جنگ دوم جهانی و خروج پدرم از سپهر، به ایران بازگشت و بگ حزب سیاسی تشکیل داد که تا من عندان موافق نبود ولی در اواخر عمر از دوستان و نزدیکان من بود.

احترام در مقابل وی زانو بزند، شاید به سبب همین احترام و ستایش نسبت به آتاتورک بود که اندیشه استقرار جمهوریت در ایران مطرح گردید. اما روحانیون طراز اول شیعه و اغلب وزیران و مشاوران سیاسی پدرم با فکرایجاد جمهوری در ایران مخالفت ورزیده و چنین اظهار داشتند که نظام شاهنشاهی در ایران عامل اصلی وحدت ملی و همبستگی اقوام مختلفی است که بادیان مختلف متدین بوده، بسه زبانهای مختلف سخن میگویند و تنها شاهنشاه است که میتواند اتحاد آنها را تحقق بخشد.

در چنین شرایطی بود که در سی و یکم اکتبر ۱۹۲۵ (۹ آبان ۱۳۰۴) مجلس شورای ملی قاجاریه را از سلطنت خلع کرد و سپس مجلس موسسان با تفاسق آراء نمایندگان بجز چهارتن، رضا خان سردار سپه را به پادشاهی برگزید که از آن پس شاهنشاه ایران رضا شاه پهلوی خوانده شد.

آئین تاجگذاری در روز ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ (۲۵ آوریل ۱۹۲۶) در کاخ گلستان تهران انجام پذیرفت و همانروز بود که من، که هنوز هفت سال نداشتم رسماً "بولایت عهدی منسوب و برگزیده شدم".

پدرم قلباً و عمیقاً "فرزندانش را دوست میداشت. یازده فرزندش نیز نسبت بوی علاقه و محبتی آمیخته به ستایش و احترام داشتند. من خیلی زود دریافتم که در پس غشونت ظاهری پدرم، خلق و منش وی آمیخته با محبت و رافت بسیار است. حتی مخالفان و دشمنان پدرم سریماً دریافتند که وی از آن مردان سرنوشت ساز است که گه گاه در صحنه تاریخ ایران ظاهر میشود تا میهن را از سقوط نجات دهد. قدرت اخلاقی و علو معنوی پدرم بود که بوی امکان و اجازه داد بر آن همه مشکلات فائق شود و سرانجام همین غرور

وعلو طبع بود که مانع شد در هنگام اشغال ایران، در کشورش بماند و به تحمل حضور خارجی‌ان در میهنش تن در دهد.

رضاشاه در شیوه کشورداری شباهتی به پادشاهان خاورزمین نداشت و همه کارها را با روحیه نظامی انجام میداد. از تحمل بیزار بود تا آنجا که در یک اطاق ساده برتشیکی میخوابید که روی زمین میانداختند. اوساعت پنجم صبح کار خود را آغاز میکرد و فقط روزی دوبار، آنهم بسادگی، غذا میخورد و تمام روز را به فعالیت مشغول بود.

مبارزه برای وحدت و استقلال ایران

من در کتاب ما موریت برای وطنم، خدمات پدرم را به تفصیل شرح داده‌ام. اندکی بعد از قیام ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) ایران و اتحاد جماهیر شوروی یک قرارداد عدم تجاوز و دوستی امضاء کردند که همه امتیازات متعلق به روسیه تزاری را لغو میکرد پس از آن، قرارداد ۱۹۱۹ میان ایران و انگلیس که هنوز به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده بود ملغی اعلام شد.

پدرم از آغاز اقتدار، به تامین نظم داخلی و تحکیم مبانی وحدت و تمامیت کشور پرداخت. روسای بعضی از قبایل همجوار با چاههای نفت جنوب، در مقابل دریافت و تملک تعدادی از سهام شرکت نفت ایران و انگلیس، به خدمت انگلیسها درآمده و مامور تضمین امنیت منطقه شده بودند. پدرم ترتیب خرید سهام آنها را داد و قبایل جنوب و جنوب شرقی ایران را تحت انقیاد دولت مرکزی درآورد. او در این هنگام از امکانات چندان برخوردار نبود و حتی یکبار گفت "ایکاش هزار تنفنگ از یک نوع در اختیار

داشتم" پس در مقام تجهیز ارتش ایران برآمد و یک لشکر پیاده نظام، یک تیپ از قوای مخصوص و یک واحد حمل و نقل ایجاد کرد. بدستور پدرم در تقاطع راههای مهم کشور و سایر نقاط حساس و سوق الجیشی پایگاههای مستحکمی ایجاد شد. پس از آن وی نیروی هوایی و نیروی دریایی ایران را بنیان نهاد. گروهی از افسران و فرماندهان و مربیان ارتش نوین ایران فرانسوی بودند و تعدادی از جوانان ایرانی برای فراگیری فنون نظامی به مدارس مهم نظامی فرانسه چون سن سیئر، سوموروسن مگزان اعزام گردیدند. من خود نیز جنبدی بعد فنون نظامی را از همین افسران فرانسوی و بیست و یک سالگی به فرانسه فرا گرفتم.

به موازات تامین نظم و استقرار امنیت، ایجاد زیربنای صنعت و اقتصاد ایران آغاز شد. پدرم علاقه بسیار داشت که اقدامات اساسی برای رفاه حال کشاورزان و رونق کشاورزی به عمل آورد اما توفیق چندانی نیافت. در فصول بعد خواهیم دید که انقلاب سفید چه اقدامات اساسی در این زمینه انجام داد.

پدرم، اندک اندک کلیه انحصارات و امتیازات خارجی را در ایران لغو کرد. در آمد مگرکات ایران، که در اداره بلژیکها بود، به تادیه دیون خارجی اختصاص داشت. ژاندارمری، تحت فرماندهی افسران سوئدی بود. بانکها را روسها و انگلیسها و عثمانیها در اختیار داشتند. امتیاز انتشار اسکناس و تلگراف در اختیار انگلیسها بود.

همه اینها به تدریج لغو شد. یک نظام پولی ایجاد گشت و پشوانه واحد پول ایران، طلا و جواهرات سلطنتی قرار گرفت، جواهراتی که قسمت اعظم آنها یادگار فتوحات نادر شاه در هند بود. یکی از این سنگهای گرانبها الماس معروف، وزیبای

"دریای نور" است که ظاهراً "زیباتر از الماس
"کوه نور" میباشد که متعلق به بریتانیای کبیر
است. این گوهر گرانبها و همه جواهرات دیگر
سلطنتی که متعلق به ملت ایران است در خزانه
بانک مرکزی ایران نگاهداری میشود. تمام هدایا
و گوهرهای گرانبهائی نیز که در زمان سلطنت
خاندان مادریافت و یا خریداری شد، بهمین خزانه
سپرده شده و به ارزش و تنوع آن افزوده است.

نوجوانان پانزده و شانزده ساله‌ای که اخیراً
مجموعه‌های پدزم رادرشهرهای ایران برافکندند،
سلماً "نمیدانستند وی چه مشقاتی تحمل کرد تا
ایران را نجات دهد، شهرهای جدید بسازد، مدارس
نوبنیان نهد، نخستین دانشگاه و بیمارستانهای
متعدد ایجاد کند. آنها نمیدانستند وی چه کوششها
برای احدث بنادر و راهها، ایجاد نخستین مراکز تولید
برق تاسیس بانک ملی ناشر اسکناس انجام داده است.
ساختمان راه آهن سرتاسری ایران از خلیج فارس
تا دریای خزر در سال ۱۳۰۶ آغاز و به سال ۱۳۱۸ پایان
یافت. این راه آهن تقریباً "۱۵۰۰ کیلومتری بر
۴۱۰۰ پل و ۲۲۴ تونل مجموعاً" بطول ۸۶ کیلومتر
مشمول است و شاه‌رگ اقتصاد ایران بشمار میرود.

پدرم هرچه میتواند برای استقرار حاکمیت
ایرانی بر ثروتهای ملی انجام داد. در این زمینه
بود که وی قرارداد اعطای امتیاز نفت را فوکر
و در سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱) قرارداد دیگری منعقد نمود
که امتیازات و عواید بیشتری برای ایران در برداشت
تولید نفت ایران در سال ۱۹۲۳ برابر ۱۰۰/۳۰۰/۰۰۰ تن
رسید. البته باید گفت که در سال ۱۹۷۷، رقم تولید
ما به ۳۰۰ میلیون تن و تولید گاز طبیعی به ۴۰ میلیون
مترمکعب بالغ گردیده بود.

ورود به قرن بیستم

در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸، نظام جدید قضایی ایران، که بر الگوی فرانسوی بود، استقرار یافت. مقارن همین سالها، مبارزه عام با بیسوادگی و گسترش آموزش ابتدائی آغاز گشت. این دو تدبیر، امکانات و اقتدارات روحانیون را که تا حد زیادی برای اختیارات قضائی و شبکه محدود و عقب افتاده آموزشی انسان استوار بود، بسیار محدود کرد.

اهمیت این دگرگونی را که تقریباً "در همه کشورهای خاورمیانه نیز تحقق یافت نباید فراموش کرد. استقرار یک نظام سیاسی جدید که تا حد زیادی از الگوی غربی الهام میگرفت در عهد پدرم، توسعه و تحکیم آن در زمان سلطنت من، قسمت اعظم نفوذ و امتیازات غیر مذهبی روحانیون را از آنان سلب کرد. بسیاری از آنان، بجای آنکه توجه بیشتری به هدایت معنوی و اخلاقی افراد جامعه مبذول دارند، به مخالفت و ستیز با حکومت مرکزی پرداختند و مارکسیست هانیز برای بهره برداری از مذهب در حرکت انقلابی خود، مارکسیسم اسلامی را، که چیزی جز یک جمع غیر منطقی میان اضداد نیست، اختراع کردند. باید پذیرفت که اگر پدرم به مداخلات روحانیون در امور سیاسی پایان نمیداد، در کوشش ترقیخواهانسه خود با دشواربهای به مراتب بیشتر روبرو میشد و سالهای دراز طول میکشید تا ایران بتواند در شمار کشورهای پیشرفته جهان درآید. پدرم با روحانیون قشری و مرتجع مخالف بود، نه با روحانیت. وی عمیقاً "خداشناس و معتقد به اصول